ای کاش آب بودم ...

به مفتون اميني

وسواس ِ مهربان ِ شعر

ای کاش آب بودم

گر مي‌شد آن باشي که خود مي‌خواهي. ــ

آدمي بودن

  حسرتا!

    مشکلي‌ست در مرز ِ ناممکن. نمي‌بيني؟

ای کاش آب بودم ــ به خود مي‌گويم ــ

نهالي نازک به درختي گَشن رساندن را

  (ــ تا به زخم ِ تبر بر خاک‌اش افکنند

در آتش سوختن را ؟)

يا نشای سست ِ کاجي را سرسبزی‌ جاودانه بخشيدن

  (ــ از آن پيش‌تر که صليبي‌ش آلوده کنند

به لخته‌لخته‌ی خوني بي‌حاصل؟)

يا به سيراب کردن ِ لب‌تشنه‌يي

رضايت ِ خاطری احساس کردن

  (ــ حتا اگرش به زانو نشانده‌اند

در ميداني جوشان از آفتاب و عربده

تا به شمشيری گردن‌اش بزنند؟

حيرت‌ات را بر نمي‌انگيزد

قابيل ِ برادر ِ خود شدن

يا جلاد ِ ديگرانديشان؟

يا درختي باليده‌ناباليده را

  حتا

هيمه‌يي انگاشتن بي‌جان؟)

□

مي‌دانم مي‌دانم مي‌دانم

با اين همه کاش ای‌کاش آب مي‌بودم

گر توانستمي آن باشم که دلخواه ِ من است.

آه

کاش هنوز

  به بي‌خبری

    قطره‌يي بودم پاک

از نَم‌باری

  به کوه‌پايه‌يي

نه در اين اقيانوس ِ کشاکش ِ بي‌داد

سرگشته‌موج ِ بي‌مايه‌يي.

۳۰ شهريور ِ ۱۳۶۸